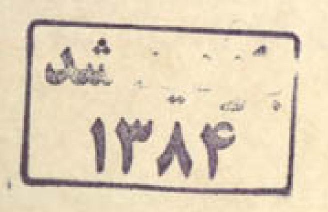
رساله در ربع



زان دو جادو نرگس مخمور کبشیر و نازش زار و گریان و غمی بودم همه روز دراز

و این صنعت مجنح را نیز معطف خوانند بیان مقلوب مستوی این صنعت
چنان باشد که در نثر الفاظ مرکب یا در یک مصراع شعر باید بیت تمام چنان
افتد هم راست توان خواند و هم باژگونه مثال از قرآن مجید کل فی فلک
وربک فکبر دیگر از نثر پارسی دارم همه مراد دیگر از شعر تازی و لغات خود بیت
اراهن نادمه لیلی لهن وهل لیلی لهن مدان نهارا دیگر عجم تم قریب
دعا امتنا اتمار عدکبر ق منتجع دیگر از شعر پارسی را شم د... دوم
کرم یاره رای مرکم درد نام مردم شمار دیگر ادیب لطیفی گوید زلطف آمد
رغبت حزد ما زلطفه زلطفم زلطفم زلطفم زلطفم رد العجز علی الصدر
از عملهای گزیده و صنعتهای پسندیده رد العجز علی الصدر است عجز
آخر بیت را گویند و صدر اول آن را و این صنعت چنان است که دبیر یا
شاعر در اول سخن منثور یا اول بیت لفظی گوید و باخر همان لفظ را
باز آرد و این صنعت شش نوع است و این را مطابقه و مصدر نیز خوانند

نوع اول از رد العجز علی الصدر چنان باشد که آن لفظ که در اول
آورده باشد در آخر همان لفظ بعینه صورت و معنی بی هیچ نقصان و تفاوت
آورده شود مثال از نثر تازی طلب مالهم فطلب ما طلب و نهب مالهم فما
نهب دیگر الحیلة ترک الحیلة دیگر الفقیر الفقر للفقیر دیگر از شعر
تازی سکران سکر هوی و سکر مدامة انی یفیق فتی به سکران
نون الهوان من الهوی مسروقة و اسیر کل هوی اسیر هوان دیگر
ادیب ترک گوید تمنت سلیمی ان اموت صبابة و اهون شیء
عندنا ما تمنت دیگر سریع الی ابن العم یشتم عرضه و لیس الی
داعی الندی بسریع دیگر از شعر پارسی غضایری گوید عصا برگرفتن
معجز نبود همی اژدها کند به عصا و مرا قصیده ایست از اول تا آخر
همین صنعت را نگاه داشته ام و اینجا از آن چند بیت آرم قرار از
من ربود آن نگار بدین عنبرین طره بیقرار نگار است رخساره
من بخون زهجران خون کرد آن نگار خمار است در سر مرا به شراب

زانده و آن نرگس پرخمار که کند روی از درست باشی بهشتی مرا زین از خون دیده کنار
شمار غم اندام از آنک برون شد غم از حد شمار نوع دوم از رد العجز علی
الصدر این صنعت مانند تجنیس تام است الا آن لفظ که اول گفته است آخر
همان باز آورده شود اما معنی مختلف و این صنعت تحقیق تجنیس تام است
اما چنین از اول دو لفظ متجانس که در صدر افتد و یکی در عجز آید این را نیز از جملهٔ
رد العجز علی الصدر شمرده اند و بدین نام خوانند و این نوع از نوع
شعر نغز و لطف تکلف است مثال از نثر تازی کافر النعمة لکافر
ساید اللئیم یرجع دمعه سائل دیگر از نثر پارسی داد یافت هر که داد داد
از نظم تازی مولی کاتب گوید لیبار فی سحبتها المنایا و یمنی فی عطیتها
الیبار دیگر نصر حسن المرغینانی گوید ذوائب سود کالعناقید ارسلت
فمن اجلها منا النفوس ذوائب دیگر هم او گوید و لیس یکمل الصنیع
ذکر الطیب النشر و یفری بسیف الله شخصا اشرف النفس دیگر از شعر
پارسی هوای ترا زان گزیدم بعالم که پاکیزه تر از نسیم هوائی ای



واین خجلت چنانکه بمیرد کسی زخشم درحال دارد فرخی گرداند ؛ چراغی از این بود
شیرین لبانت ؛ چراغ فرح ازو رسیده چراغی دیگر ابوالفرج رونی گوید
همیشه تو ملک داده بسیار ؛ تو عدل خواهد همیشه دیگر فرخی گوید بوالفضل ای نجم
دین و میل نقص ؛ زمانه ساعه جاه ترا افضل گداخت ؛ ربرده فراوان همیشه نادره زنت
ازآن گزیده بمین وازآن خجسته بسیار ؛ نگاریا خط از خط و صحیفه عقل ؛
درآن نگار خجلت گشته خط و خفته نگار ؛ این قصیده بهیت تمام دراین صنعت
واین شست بیت نموده شد نوع سیم ازرد العجز علی الصدر این صنعت چنانست
که همان لفظ بعینه صورة و معنی که در عجز بیت باشد در حشو مصراع اول
چارند نه در صدر مثال از شعر تازی فرخی گوید ؛ اما القبور فانها مأنوسة
بجوار قبرک والدیار قبور ؛ لقد جان اقسام العفاید کلها ؛ فاستعی
وحیدا فی فنون العقاید دیگر از شعر پارسی همه عشق او نجم گم کرده فرخی هم
نسکوید گم او نجم دیگر از شعر پارسی کفر منکر چنان بیکر نگارد ؛
مر زادان خجسته دست و بیکر ؛ ور آذر چو او دلهست کردن ؛ درود

ار جان فرخ برجان آذر نوع چهارم ازرد العجز علی الصدر وآن چنانست
که هم بیتم الا آنکه معنی آن لفظ که در آخر بیت غیر آن باشد که در حشو بیت مثال
گرنماید داد فرخ از فلک ؛ چو ایزد ترا هر چه بایست داد دیگر از شعر تازی
ثعالبی گوید ؛ واذا البلابل افصحت بلغاتها ؛ فانف البلابل باحتساء بلابل
بلابل مصراع اول جمع بلبل است و بلابل که در عجز است جمع بلبله است
و بلابل میانه جمع بلبال است نوع پنجم این صنعت چنان باشد که در اول
و آخر لفظ آورده شود هر دو از یک کلمه بعینه مشتق باشد و در اصل
معنی متفق اما در صیغه آن اندک مایه تفاوت باشد و این هم نوع است
که آنکه بدین لفظ در صدر باشد و لفظ دیگر در عجز مثال از قرآن مجید
استغفروا ربکم انه کان غفارا دیگر ولقد استهزئ برسل من قبلک
فحاق بالذین سخروا منهم ما کانوا به یستهزؤن دیگر لا تفتروا علی الله کذبا
فیسحتکم بعذاب وقد خاب من افتری دیگر انظر کیف فضلنا بعضهم
علی بعض وللاخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا دیگر از فرموده نبی

فی مقت نفسه انه الله تعالی فی مقته دیگر از نظم تازی و من الم بها فقال
سلام کم حل عقده صبره للالمام نعم النزول دیگر از نظم تازی
ابو الفوارس گوید و ما ان شبت فی کبر ولکن لقیت فی اللاحه اشابا
دیگر ابو الفتح البستی گوید و در این قطعه هر دو نوع هست یا غالب البخل
بعد واه انت علی التحقیق مغلوب نعم کان اهل الفضل قد دلت ایدی
منقوص و مثلوب دیگر از شعر پارسی امیر اکرم اعنه دل کردن سرانجام
همه عمل غلط است بتوقیع توام گشته بود نه ندانم که توقیع تو از بیست
غرض از قطعه بیت اول است دیگر عنصری گوید تا جهان بود است کس را
نفاذ دست ملک زلف یارم هر شبی بر باد ملک افکند نوع ششم
ازرد العجز علی الصدر همچنان است که نوع پنجم الا آن در لفظ که در
اول و آخر آورده شود از یک کلمه بعینها مشتق باشند و در صدر بحسب معنی مختلف شده
و این نیز دو قسم است مثال از قرآن مجید قال انی لعملکم من القالین لفظ
قال از قول مشتق است و لفظ قالین از قلی و قلا مشتق است دیگر از شعر

بالک

پارسی فرخی گوید نالم از عشق آن صنم شب و روز نابیند از ناله کشته ام چون نال
دیگر از نظم تازی سری گوید ضرائب ابدعتها فی السماح فلسنا نری لک
فیها ضریبا نوع هفتم مثال از قرآن مجید و اذا انعمنا علی الانسان اعرض و نای
و اذا مسه الشر فذو دعاء عریض دیگر و نادی فی الظلمات ان لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین دیگر از نظم تازی ابو نواس گوید منحناها
الحراب غیر انا اذا اجارت منحناها الحراب دیگر از شعر پارسی آن که
ندارد نظیر شبیه از آنکه تو از خدای رحمت زمانه را نظیری المتضاد
بپارسی ضد را خشیج نامند و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا نظم
الفاظی آورد که ضد یکدیگر باشند چون حار و بارد و رطب و یابس و نور و
ظلمت و سیاه و سپید و این را خلیل بن احمد مطابقه مثال از قرآن مجید
فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری و اما من بخل و استغنی
فسنیسره للعسری وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری و در اینجا عطا و بخل
و تصدیق و تکذیب و یسر و عسر جمع است و هر یک از این الفاظ ضد قرین

خوش است دیگر قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک
ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل وتخرج الحی من المیت و
تخرج المیت من الحی وترزق من تشاء بغیر حساب دیگر من یهدی الله فهو
المهتد ومن یضلل الله فلا هادی له و این نوع در قرآن مجید بسیار است
و درین مختصر شرح دادن آن احتمال نکند دیگر از خبر پیغمبر علیه السلام
که او را گفتند فلان علم انساب نیکو میداند فرمود که علمیه لا ینفع وجهله
لا یضر دیگر از سخن امیر المؤمنین عمر ان اعظم الذنوب ما صغر عند صاحبه
دیگر از سخن حسن بصری که او را گفتند که اختلاط مکن در مجالسه با خلق
گفت ان من خوفک حتی تبلغ الامن خیر ممن امنک حتی تبلغ الخوف
دیگر از شعر تازی رمی الحدثان نسوة آل حرب بمقدار سمدن له سموداً
فرد شعورهن السود بیضاً ورد وجوههن البیض سوداً دیگر متنبی گوید
[illegible] ازورهم وسواد اللیل یشفع لی وانثنی وبیاض الصبح یغری بی

دیگر

دیگر عبدالله بن المعتز گوید رب بکیة فی طی مضحکة ورب موته فی طی
لذات دیگر من گویم سقی الله سقیا نافعا کل بکرة و فی رحی البلغ اندرجت بها
دیارا اذا ما حلها الحر ساعة اسه الا بخی بد طول اجتنابها امت
بنفسی منذ فارقت ارضها ذوائب یوذینی الیم عذابها جفون
بذکری ما بها ما رحمتی اذا الریح جاءت من ربا ترابها دیگر از شعر تازی
قمری گوید پدیدار است حال ظلم پنهان فخالف انه کرد ناصح فراوان
دیگر من گویم ولی را دو فاق تو تیشه زنه آنکه عدو را خلاف تو سوزد
تازی دیگر از آبدار خنجر آتش فشان تو چون تاولکسته دشمن ملک تو گی از
دیگر مسعود سعد سلمان گوید ای سر دو دام چرخ کشیده وی شیرین
تیغ دهر چشیده الالتفات بپارسی اعنات و کاری سخت افکندن است
و این صنعت را لزوم مالایلزم نیز خوانند و این چنان باشد که دبیر یا شاعر
از بهر آرایش سخن چیزی تکلف کند که بدان لازم نبود و واجب باشد و سخن بی آن نیز
تمام و درست باشد چنانکه در آخر سجعها و در آخر ابیات پیش از روی حرفی

روی یا ردیف حرفی را التزام کند که لفظ همه هیچ زبان نه اندر حرفی
او از آن آرایش سخن بیش چیزی او کتاب و عتاب و قاف قم و نقیم که
گفر در فواتح کتاب صواب و ما رقم علم آن هم روا باشد اما الفاظ شتی
امثال این سخن را آراسته تر و زیبا تر کند مثال از قرآن مجید فاما الیتیم
فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر دیگر از قول پیغمبر ص اللهم بک احاول
و بک اصاول دیگر اذا استشاط السلطان تسلط الشیطان دیگر
شر ما فی الرجل شح هالع و جبن خالع دیگر للارواح جنود مجندة
فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف دیگر زر غبا تزدد حبا
دیگر از سخن فصحا وجه وسیم و فضل جسیم دیگر از شعر تازی یقولون لی
فی البستان للعین لذة و فی الخمر والماء الذی غیر آسن اذا شئت
ان تلقی المحاسن کلها ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن دیگر
از شعر تازی فی کریم عرف الامام الفرد عبد الواسع من مکارم علیم
بالانا الواسع قوم فسیع القدر ایة مجده مضوة فوق الرفیع الشاسع

ادعو فيك والكرم ⁂ وزال عنك الى اعدائك النقم ⁂ وما اخصك في
بر بتهنئة ⁂ اذا سلمت فكل الناس قد سلموا دیگر ابیوردی فرماید تحیة
مزن بات يقرأها الرعد على منزل ورّبت بها ديها وعد دیگر مسعود
سعد سلمان گوید ثق بالحسام فعهده میمون ابداً ⁂ وقل للنصر كن فيكون ⁂
ومرا خواجه امام ابو محمد جوهری حکایت کرد که شهاب الدوله مکان رفت
نزدیک صاحب مکرم ابن العلاء در مدح او قصیده گفت مطلعش این بیت
دع العیس تذرع عرض الفلاة ⁂ الى ابن العلاء والا فلا ⁂ چون ابن العلا
این بیت بشنید گفت دیگرت ازین هست بدارد پس خزینه داران را بفرمود
تا هزار دینار بیاوردند و بشهاب الدوله داد آنگاه گفت اگر همه ابیات این
قصیده چنین است که مطلع است هر بیت را جایزه هزار دینار است در
خزانه چندین زر نیست و حسن المطلع را در جودت طبع ممدوح کریم حصه تمام
اثر است دیگر از شعرهای ابو الفرج گوید زتیب ملک و قاعده دین و رسم
داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد دیگر از غزلیه گوید کس دادگرش نیابد

ارغنون ❊ جوی غام از قمر جبینت کشنبه فیروزه گون ❊ دیگر معزی گوید
ای تازه تر از برگ گل تازه ببر ❊ پرورده ترا خازن فردوس ببر ❊ دیگر
فرخ کنیم منت خدا ایرا که بتایید آسمان ❊ آمد مستقر خلافت خدایگان
دیگر از شعر پارسی ای لب تو گونهٔ شراب گرفته ❊ وعدهٔ تو عادت سراب گرفته
حسن التخلص آنست که شاعر از غزل یا از معنی دیگر که بدان تشبیب کرده
بمدح ممدوح آید بوجهی خوبتر و طریقی پسندیده تر و در آن سلامت لفظ
و تناسب معنی نگاه داده و متنبّی را درین معنی ید بیضا بوده است ❊ مثال
اذوت نودعهم والبین فینا کانه ❊ قنا ابن ابی الهیجاء فی قلب فیلق
دیگر هم او گوید مرت بنا بین تربیها فقلت لها ❊ من این جانس هذا الشادن
العربا ❊ فاستضحکت ثم قالت کالمغیث یری ❊ لیث الشری وهو من عجل
اذا انتسبا ❊ دیگر از شعر پارسی عنصری گوید ❊ ز گلگشت زباد خزان زرد
روی است ❊ باید که سرخ ماند روی خدایگان ❊ و تخلصات عنصری بغایت
خوب است و او پارسیان را چنان بوده که متنبّی تازیان را ❊ دیگر کمالی گوید

در صفت

در صفت قلم بمدح ممدوح در رسیده و این تخلص کمالی بغایت خوب است و اعجب آنچ
آنست که هیچکس از شعرای عجم ازین خوبتر تخلص نکرده است و این از بدیع
کارهای کمالیست و تخلص اینست ❊ ز تیر سر بهر بنگ سار روز کنگ بار
گوید که تو آن که چه دستور گفتم ❊ حسن المطلع این صنعت چنان باشد که شاعر ابتدای
از شعر آنجا گوید بلفظ بدیع و معنی غریب ختم کند که قریب العهد از شعر سامع
بیت آخر باشد از خوشی لذت آن بماند و میتوانها سابق هرچند ناخوش نشده
نسیا منسیا شود ❊ مثال متنبّی گوید قد شرف الله ارضا انت ساکنها ❊ و شرف
الناس اذ سواک انسانا ❊ دیگر هم او گوید بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله ❊ وهذا
دعاء للبریة شامل ❊ دیگر از شعر پارسی مسعود سعد سلمان گوید ❊ تا دهر باغ و راغ
هر سال ❊ بربیع و خریف زین بخزد ❊ دیگر زلف شاه آرمیم وردود صحیح
چشم بالم و دیده آنکور ❊ با دعیت جز بحر موصوف ❊ با درون بنفع فرخ گوار
زازل دولت ترا توقیع باد ❊ نعمت ترا منشور روزگار ❊ ای بهر و بخت علام
فلک بسته و جهان مامور ❊ تو تا تا خزان تو چه بهار ❊ خوش و خرم رواح

چو نوزش و انجیبی دعا که تا فلان بن فلان بن فلان بشی شعرای تازی گوید دعا تا آمده گوید
دیگر فرخ کریم مباد ای صدر تو پر فرخنده نارد تا دم تحنه شه محمد و فلک حسن تو
نه مدام جهان چنین خوش بزم کریم بار تو اندر رکاب عز و کنیت دست زمانه
ترا رکاب گرفته **حسن الطلب** این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت از ممدوح
چیزی خواهد اما بوجه لطیف و طریق شریف و در تعذیب و تهذیب الفاظ
و معانی بکوشد و شرایط احترام و تعظیم نگاه دارد **مثال** از نظم تازی متنبی گوید
و فی النفس حاجات و فیک فطانة سکوتی بیان عندها و خطاب
ابا المسک هل فی الکاس فضل اناله فانی اغنی منذ حین و تشرب و درین
بیت هرچه از خصایص حسن طلب است جمله حاصل است هم لفظ خوب و هم معنی
نغز و هم اسلوب غریب الا آنکه در تعظیم ممدوح قاصر است **دیگر** ادیب صابر
فصاحت بلیغ و شعر بلیغ تیر فرخ عزم و شاه جهان غریب نوازنی **دیگر** ابو العلا
رازی گوید و بغایت خوب است نوای فرخی همه سوی زمانه بایدت آنکه همی نگردد
از درگاه تو رهی بی نوا چه چیز باشی ازین خوبتر که همتت زکیه ازبها اندر زمانه آز دوا

الامام البلیغ

مراعات النظیر این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در بیت چیزها جمع کنند
که از جنس یکدیگر باشند چنانکه ماه و آفتاب و تیر و کمان و گل و لاله و ابرو
و چشم و این صنعت را تناسب نیز خوانند **مثال** از نظم تازی و بغایت خوبست
اخا الفوارس لو رایت مواقفی والخیل من تحت الفوارس تنحط لقرات
منها ما تخط ید الوغی والبیض تشکل والاسنة تنقط در بیت اول توقف
و خیل و فوارس جمع کرده است و همه متناسب و متقاربند و این بیت از غایت
اعجاب بیرون گرفته و درجه اعجاز رفته **دیگر** از شعرهای ابو العلا رازی گوید
از مشک همی تیر زند نرگس چشمت زان لاله روی تو زره پوشد از عنبر
فرکوم و خود را ستودن نوع از رعونت است چنین فندق مهر تو دام در
ما عرض تو چو کند نیم تنگ است هر تیر که از چشم چو بادام تو جست از رخنه
دلم چو مغز در پسته نشست در این بیت چهار میوه متناسبند و چهار عنصر
همچنین و کم شود و عیب و چشم را که این صنعت خالی باشد اما در رعایت
حسن تفاوت باشد **المدمج** معنی مرجع روی باشد و این صنعت چنان باشد

که شاعر ممدوح را بصفتی از صفات حمیده او بستاید چنانکه صفتی دیگر از
صفات حمیده او در آن ستایش مکمل شود و از ایراد وجه مدح حاصل آید
مثال از شعر تازی متنبی گوید و بغایت پسندیده است نهبت من الاعمار
ما لو حویته لهنئت الدنیا بانک خالد در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کشتن
اعدا ستوده است و در آخر بکمال و شرف زیرا که گفته است که دنیا را
بدوام در دنیا تهنیت گفتندی و این جنس گوید آنکه تیمن سیف الدوله را و
بدین بیت ستود در سیف الدوله را اخر لیت که روزگار را از آهن بزداله دیگر
هم متنبی گوید عمر العدو اذا لاقاه فی رهج اقل من عمر ما یحوی اذا وهبا
در اول بیت مدح است بفرط شجاعت و در آخر بیت بفرط سخاوت دیگر
متنبی گوید تشرق تیجانه بغرته اشراق الفاظه بمعناه در اول
این بیت مدح است بصباحت و آخر بفصاحت دیگر از شعر پارسی فرخی گوید
آن کند تیغ تو با جان عدو که کند جود تو با کان گهر دیگر شاعر گوید ز نام تو
شد آن آفرین گشت چنانکه گشت شد آن لرز نام دشمنان تو تنگ

محتمل الضدین

محتمل الضدین و این صنعت را ذو الوجهین نیز گویند و آن چنانست که شاعر
گوید که در شعر او بیتی باشد بعضی مدح و هجو هر دو را محتمل باشد مثال از شعر تازی جمال الدوله
در کتاب حدود آورده است که خیاطی بود یک چشم عمرو نام و یکی از ظرفای اهل فضل او را گفت
که قبائی دوز گفت تا از آن قبائی بخیطه نیز تا شعری گویم که کسی نداند مدح
یا هجو عمرو آن قبا بدوخت و ظریف آن بیت بگفت بیت خاط لی عمرو قباء
لیت عینیه سواء آن کس که در تنها هر دو را یکی ناخواسته در نگری و هر دو را
محتمل است دیگر از پارسی عنصری گوید از آن سپس که جهان جهانی بر سر نهنگ
بپیش دشمن تو در نماید خرچنگ دیگر فرخی گوید ای خواجه صنیا شود در روز تو ظلم
با طلعت تو شود نماید ماتم دیگر شاعر گوید رکن روسپی را محتسب وا نداند شاه
همی از روسپی زن محتسب تاکید المدح بما یشبه الذم این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
ستایش چیزی را منکر و مقرر کند در نکوهش و مناقب چیزی بطرزی که گویی بر
که شنونده پندارد که او بنکوهد نکوهش دارد مدح بخواهد باز گشت مثال
از شعر تازی هم کبار العلم الا انهم جبال الحلم دیگر از شعر پارسی فلانی در فصیح

چو آنکه خطی نیکو داند دیگر از شعر تازی نابغه ذبیانی گوید فلا عیب فیهم غیر ان
سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب دیگر نابغه الجعدی گوید فتی
کملت اخلاقه غیر انه جواد فما یبقی من المال باقیا دیگر ابی الفضل میکالی
الهمذانی گوید در این بیت درین صنعت بغایت بدیع است و فرا این شعر ابیس متنبی
بخوانم و ما تکلفته زیاده در آن بود که مثال آن گوید اخو الامر تخجز معرقه
ولکنه من ارکس بیس انه بدیع التجنیس گفته است و بعد لذو نخواه گفت
هو البحر الا انه البحر زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الوبل دیگر از شعر پارسی
قمری گوید همی بغز تو نازنده در بستان لکنی بی‌نظیر را دو دشمنان ذهنه اقرار
دیگر دقیقی گوید زلف آن دو دلیستان لیقد و قامت راست بتش قدرت
دلکش چشمکان بیمار دیگر فرخی گوید ترا ایشه عدلت کنی بجود کنه دست
برخوانی ستم دلالة المغالطات این صنعت نزدیک بعضی از اهل علم چنان است
که از مغالطه بمعاینه رفته باشند و بعکس هرچه گونه در قرآن مجید بسیار است
از مغالطه بمعاینه رفتن چنانکه حتی اذا کنتم فی الفلک و جرین بهم بریح طیبة

و در جوابها

در جوابها مثال از مغایبه بمخاطبه چنانکه مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک
نستعین و اگر از مغایبه بتکلم رفته شود همین است والله الذی ارسل
الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت و بعضی گفته‌اند المغالطات آن است
که دبیر یا شاعر معنی تمام بگوید پس در عقب بوجه مثال یا بوجه دعا یا بوجهی
دیگر بدان معنی تمام قیم الالتفات کنه اما بتصریح لفظ و اما بکنایات دیگر
از قرآن مجید قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا دیگر
از شعر تازی از شخ بنفا الفقر قصم ظهری والفقر قاصمات الظهر دیگر از شعر
پارسی نیکی با همه کمون و در جهان حبیبه از نیکی دیگر از شعر تازی جریر گوید
اذا بدت الخیام بذی طلوح سقیت الغیث ایتها الخیام انتهی
یوم تصفق عارضیها تفرح لشاعر الشام دیگر از شعر تازی ابو تمام گوید
در انجد کم فی بعد اتهام دارکم فیا دمع انجدنی علی ساکنی نجد دیگر جریر
گوید طرب الحمام بذی الاراک فشاقنی لازلت فی علل و ایک ناضر دیگر
از شعر پارسی مختک گوید مارا جگر به تیغ فراق تو خسته شد ای صبر از فراق

بیان نیک جو شنی **الایهام** ایهام بپارسی گمان افگندن بود و این صنعت را
تخییل خوانند و این چنان بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی بکار برد
که آن الفاظ را دو معنی باشد یکی قریب و دیگر غریب و چون سامع آن
الفاظ بشنود حالی خاطرش بمعنی قریب رود و مراد از آن الفاظ خود
معنی دیگر است **مثال** از نثر تازی وزیری گوید لم یزل اهله ویعطیه کحلی الحدق
ویسیرون القلب ویمطون الظهر ویولون الید فلما اراد الله هلاک الاعضاد
وفجع بالجوارح للاکباد وانقلب ظهر البطن بنا الناظر وجفا الحاجب
ودهت الیمین وذهبت العین وفقدت الراحة وصلت الرئة و
هبت المرافق ولم یبق لنا ثنیة ولا ناب اینهمه اسمها که درین فصلست
چون سامع بشنود پندارد که اعضا و جوارح حیوانست و مراد خود
ازین جمله چیزهای دیگرست **مثال** از نثر پارسی حکایت کنند که شیخ رئیس
ابوعلی سینا روزی در بازاری نشسته بود روستائی در گذشت بره بدوش
گرفته حکیم پرسید که این بره چند است روستائی گفت بهای یک دینار بوعلی گفت

بره اینجا که ازو ستانی دیگر بار آن بها دهم روستائی بوعلی را نشناخت گفت ای حکیم
عالم نه آن که بره در مقابل زر از دست تو بها را بر سنجی بره یکجا نیز ابوعلی را
از حسن جواب روستائی عجب آمد او را آنچه اضعاف بهای بره بود بداد
اکنون در کمال لطافت این سخن باید نگریستن حالی خاطر مردم ببره رود که
جانورست و مراد ازو ترازوی که بدان سیم و زر سنجند و مراد روستائی خود چیزی دیگر است
که برج حمل و برج میزان است چه این هر دو در فلک برابر یکدیگرند و نادره
گفته است از جنس علم حکما و لایق بجواب ابوعلی **دیگر** از نظم تازی ابوالعلاء
معری گوید اذا ما قرب الحیا افتر العم للفتی فضاعا لا الحصی و ان لم یجب حالات
هرکه الفاظ جد و عم و خال بشنود که درین بیت است حالی خاطرش بقارب
رود و مراد ازین جمله چیزهای دیگرست **دیگر** شاعر گوید رمتنی بسهم ریشه
الکحل لم یضر ظواهر جلدی و هو للقلب جارح رمی ابنه فی قبر تبرئه
بالقدر و فی العرف ابنا بها بالقوارح غرض ازین قطعه الفاظیست که در هم
و مراد از انیاب و قوارح نه اسمهاست که معروفست که با اعضا تعلق دارد

بلکه چیزهای دیگرست دیگر سعد کعبه گوید ولیلی کانّ الشمس طلّت محیّاها ⁂
ولیس لها نحو الکمال رقی رجع ⁂ نظرت الیه والظلام کانّها ⁂ علی الارض
عریان فی الجو وقع ⁂ فقلت لقلبی آل لیلی ولیس لی ⁂ فی الهمّ سماه فی
الصبر مفزع ⁂ اری ذنب السرحان فی الجو طالعا ⁂ فهل ممکن ان الغزاله تطلع
چه هر که ذنب السرحان و غزاله بشنود خاطرش هم گرگ و آهو بره
رود و مقصود ازین هر دو چیزهای دیگرست دیگر شاعر گوید اندر صفت مجیانی
محکم کنم ⁂ شبها وجاریه فی لطف عصفوره ⁂ از شعرهای فرزدقی ل ار حسیم
او بزرگی نموده دادم هر که بسیار و بیمایی بشنود پندارد که مراد ازین چیزست
و شاعر خود ازین رحم خواسته است و از همین نوع که دیگر ای سرو بلند بینی
بالای تو دلیست ⁂ در شاخ تو آویخته ام برگ نیست ⁂ درین بیت پهلوی شاخ
برگ گفته است مردم پندارند که برگ درخت میخواهد و خود از برگ آن خواسته
که بمعنی عدّت و سازست دیگر از شعرا بازی گفته شنیدیم که وقتی فرزند بود در اهواز
شاعر پیوسته نزدیک فرزند و هر چه گفتی در عرضه دادی و از صلاح و فساد

آن بپرسیدی روزی پسر طباخی در بازار بر او گذشت و او را بچشم خوش آمد
این بیت را بگفت ⁂ آنکه در طباخ بدان چنین است ⁂ باز رامی بیمی بنداد ...
بست
کاچ پاچه و با فرغت داری تمام این صنعت بپرسیدار پاچه موخشم غرض لفظ آلتی
که چیزی بدهم بشنود پندارد که از آن نان خواسته و مراد او لب کودکست
و اخبار یرا امثال این لطایف بسیار افتادی از راه طبع نه از روی علم التشبیهات
بسیاری مانند کردن باشد و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند
در معنی از صفات و اهل لغت چیزی را که بچیزی مانند کنند مشبّه خوانند و
آنچیز را که بدو مانند کنند مشبّه به خوانند و در صنعت تشبیه نیکوتر و پسندیده تر
آن باشد که اگر عکس کرده شود و مشبّه مشبّه به مانند کرده آید هیچ در بست بود
و معنی راست و تشبیه نیکو چون تشبیه زلف بشب که اگر تشبیه شب را هم بزلف کنند
نیکو باشد و چون تشبیه هلال بنعل اسب و تشبیه نعل را بهلال هم نیکو بود و اگر در
کمال حسن بدین درجه ممکن نگردد باری باید چنانکه مشبّه موجود باشد حاصل
در جهان مشبّه به نیز موجود باشد حاصل در اعیان او و البتّه نیکو و پسندیده

نیست آنچه جماعتی از شعرا کرده اند و میکنند چیزی را تشبیه کردن بچیزی
که در خیال و وهم موجود باشد نه در عیان چنانکه انگشت افروخته را بدریای
مشکین که موجش زرین باشد تشبیه کنند و هرگز دریای مشکین موجهای زرین در عیان
و نه موج زرین اما روزگار از رقت معرفت ایشان بتشبیهات از نوع معجب
مفتون شده اند و در شعر او تشبیهات همه ازین جنس است و هیچ جای انکار
نباید و این باب تشبیه را در کتب شعر و صنعت آن بهفت قسم کرده اند تشبیه
مطلق و تشبیه مشروط و تشبیه کنایت و تشبیه تسویه و تشبیه عکس و تشبیه اضمار
و تشبیه تفصیل تشبیه مطلق این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را
بچیزی تشبیه کند بادات تشبیه بی شرط و عکس و تفصیل و غیر آن و ادات
تشبیه در عربیت کاف است و کان و مثل و شبه و هرچه بدین معنی نزدیک باشد
و در پارسی چون است و مانند و گوی و گوئی و پنداری و آنچه بدینها ماند مثال از قرآن
مجید مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء
حتی اذا جاءه لم یجده شیئا دیگر هم از قرآن مجید مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم
کرماد

کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لا یقدرون علی شیء مما کسبوا دیگر
وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام دیگر والقمر قدرناه منازل حتی عاد
کالعرجون القدیم دیگر کانهم اعجاز نخل خاویة فهل تری لهم من باقیة دیگر
مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا وان
اوهن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون صاحب اشتقاق علی بن عیسی
در اعجاز قرآن کتابی ساخته و در آنجا جمله تشبیهاتی که در قرآن است یاد کرده است
و بر دقایق حسن و غموض لطف تشبیه گشته و واقف شده و آنچه اینجا آورده شد از آن مختصر
تمام است مثال از کلام پیغمبر علیه السلام اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم دیگر
الناس سواء کاسنان المشط دیگر از سخن مترسلان هو کاللیث
یوم نزاله والغیث یوم نواله دیگر وجوههم کالبدور الزاهرة و کفهم
کالبحور الزاخرة و این باب فراخ است و امثلت آن در تازی و پارسی حد و نهایت
ندارد مثال از شعر تازی بحتری گوید کانما یبتسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح
دیگر صاحب اسمعیل بن عباد گوید در تشبیه اینکه بعضی از دوستان

اعنی فی الافق له

او نیز دیگر او نیز نبود نهفت انتهی بالامس اجابة تعلت روحی للاله
بروح الجنان فی کبرد الشباب وبرد الشراب ذلک الالی ونیل الامانی
وعهد الصبی ونسیم الصبا وصفو الدنان ورجع القیان دیگر
ابو عثمان خالدی گوید ولیلة لیلاء فی اللون کلون المفرق کانما نجومها
فی مغرب ومشرق دراهم منثورة علی بساط ازرق دیگر ابو المعالی
شاپور گوید رفعت الی الفم کاسها کالشمس قبلها القمر دیگر از شعر
پارسی یار آن می که مداری روان یاقوت نابستی دیبا چنین رشته
تیغ بپیش آفتابستی دیگر عمعق گوید جهان چو چشم نگاران خمار کرده
چو از خمار شبانه نشاط خواب کند دیگر ابو الفرج رونی گوید شاخ امرود
گوئی دل مرد دسته گردنا رطب بسوزد دیگر فرخی گوید رمح و حسام تو چو
قلم بدسگال را سینه همی شکافد و گردن همی زند تشبیه مشروط این صنعت
چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند بشرط و گوید که اگر چنین بودی
چنین بودی مثال از نثر تازی لا اشبه وجه مولانا ایده الله الا بالعید

المقبل

المقبل لو کان العید یبقی ایامه و یدوم محاسنه دیگر هو کالبحر فی اتساع
صدره و کالبدر فی ارتفاع قدره لو ان البحر لا یتغیر مائه و البدر لا ینتقص
ضیائه دیگر از نثر پارسی فلان چنین است که گوئی شیر عقل دارد و چون
ابر است که ابر گوهر بارد دیگر از نظم تازی فرخی گوید غرمانه مثل النجوم ثواقبا
لو لم یکن للثاقبات افول دیگر از شعر پارسی فرخی گوید بماه و سرو ماند از نیست
نرگس نیست که این سخن سرعا فلان خطا باشد تو گوئی چو ماه اگر ماه را کله بودی
تو گوئی چو سرو اگر سرو را قبا باشد دیگر فرخی گوید اگر مور سخن گوید و در مو روان دارد
فرآن مور سخن گویم فرآن مویم که جان دارد تشبیه کنایه این صنعت چنان باشد
که دبیر یا شاعر از تشبیه کنایت کند لفظ مشبه به بی ادات تشبیه مثال
از نثر تازی در صفت قصیده عرضت علی تلک الحادة الحسناء و الخریدة
العذراء دیگر در صفت نامه شربت فی مساطر کلامه و معاطر اقلامه روضات
حزن بدیع خانت عین ام در ا متعرض تحت عقد دره و عقد سحره دیگر
از نثر پارسی حاکیان ووصافان عجم گوینده فلان در رزمگاه اژدر

شه زه شیری نشسته و اژدهاری در دست گرفته از زبرجد جمع ظاهر میکرد
و از نیلوفر ارغوان پیدا آید و مراد ازین فصل تشبیه سم اسب بشمشیر زده
شیر و نیزه بگزنده مار و تشبیه سم اسب بزبرجد و از غبار بگرد و تیغ بنیلوفر
و خون اعدا بارغوان لکن ازین جمله ادات تشبیه بیفکنده است و مشبه را بمشبه به
کنایت کرده است **دیگر** از شعر تازی متنبی گوید بدت قمراً ومالت خوط بان
وفاحت عنبراً ورنت غزالا **دیگر** ابو الفرج ابن داود الدمشقی گوید قلنا
وقد مضت فینا لواحظها کم ذا اما لقتیل اللحظ من قود فامطرت الحب ـل
لؤلؤا من نرجس وسقت ورداً وعضت على العناب بالبرد **دیگر** از شعر پارسی
عنصری گوید گاه بر ماه از شبه گوی سیاه آرد همی گاه مر خورشید را
در غالیه پنهان کند گه زره پوشی و گه چوگان زنی بر ارغوان خویش را
که زره سازی و گه چوگان کنی **دیگر** معزی گوید عناب شکربار تو هر گه که بخندد
شاید که بخندند بعناب شکربر **دیگر** ابو العلاء ششتری گوید همی زیبد
و هم زنگ نیش لاله که جعد برگ لاله که داحه نهفته زیر زیر **تشبیه تسویت**

این صنعت

این صنعت چنان باشد که شاعر یک صفت از صفات خویش و یک صفت از صفات
معشوق بگیرد و هر دو را بیک چیز مانند کند هم از آن قبیل بود **مثال** از نظم
تازی یکی از شعرای عرب گوید صدغ الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی وثغره فی
صفاءٍ وادمعی کاللآلی **دیگر** از شعر پارسی منطقی گوید یک نقطه آیه از دل من
وز دهان تو تنگی بچیز داری نقطه در میان تو **دیگر** فرخی گوید هم درست دهانت
و بیمار تو بهانه در دیده من آنچه که اندر دهان تست و بدین صنعت نزدیک باشد
قول فرخی گفتم ز دهان خویش دهانش بسازمت ای دوست گفتا نتوان کز دیگر
نقطه دهانی گفتم ز تن خویش میان سازمت ای دوست گفتا نتوان ساخت
ز یک موی میانی و هم از توابع و لواحق این صنعت است این دو بیت که من گفته ام
تابنده چو ماه آسمانی از دیده چو چرخ آسمانم در جستن نقش آن زبانی در صنعت چو تار
بر میانم **تشبیه عکس** این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر دو چیز را بگیرد
و این را بدان تشبیه کند و آن را بدین **مثال** از نثر تازی از کتاب یمینی
ولکم دماء اهرقناها فی البر ونفوس اغرقناها فی البحر فاصبح البر بحرا بدمائهم والبحر

بر آب سنانها همی رسم · دیگر از شعر پارسی فلکی از گرد سواران چنین زمین تیره فام شد
وز بیم از حمله دلیران چنین فلک بی آرام · دیگر از نظم تازی صاحب بن عباد گوید
رق الزجاج و رقت الخمر · فتشابها فتشاکل الامر · فکانما خمر و لا قدح
و کانما قدح و لا خمر · دیگر قاضی منصور هروی گوید الراح مثل الماء فی
کاساتنا · والماء مثل الراح فی الغدران · و امام عالم ابو المعالی […] گوید
در صفت حمرا حسن و همه ابیات لغزها در و عجیب است و در اقوال قطعه یک
بیت است که در او این صنعت است و او را تشبیه بفکنده است و قطعه این
ما و حسن الناس فی الرضا حمر العیون · یرتدی کالرداء مذهب غیر مصون
یتعری القرن اذا ادارت […] · ثم تردی فی […]
دیگر از شعر پارسی عنصری گوید ز سم ستوران و از گرد سپاه · زمین […] روی فلک
روی ماه · دیگر فرخی گوید پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح · روی هوا چو
پشت زمین گشته از غبار · از سم مرکبان شده مانند غار کوه · وز تیغ […]
شده مانند کوه غار · تشبیه اضمار این صنعت چنان باشد که چیزی را بچیزی مانند
کنند

کنند اما بظاهر چنان نماید که مقصود چیزی دیگر است نه این تشبیه و در ضمیر او خود
این تشبیه بود · مثال متنبی گوید و فی کنت بحرا له یا علی · فلا یعیب الدر الا الکبار
در ظاهر این بیت چنان نموده است که مقصود وی در تمیز است و در ضمیر او تشبیه
ممدوح است بدریا · معزی گوید ان کان در جهان […] در ظاهر این
بیت تعجب نموده است از کم اعتقی خویش و در ضمیر مقصود تشبیه روی معشوق است بشمع
دیگر از شعر پارسی منجیک گوید […] تو چرا هست تنگ · ور نه یاسمین بری
تو به دل چو […] آهنی · دیگر شاعر گوید […] چو مشکبیت زلفش · دیوانه شود دل چو
بچشم مار زنجیر · دیگر فرخی گوید دام رخ آن […]
مالک · دیگر امیر معزی گوید […] شمع […] این کار […]
[…] شمع […]
تشبیه تفضیل این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی را بچیزی مانند کند باز از آن
برگردد و مشبه را بر مشبه به تفضیل دهد · مثال از شعر تازی فی گویم حسبت جماله
بدرا مضیئا · و این البدر من ذاک الجمال · دیگر ابو الفرج هندی گوید

در قابس جبر وای کالغمام شعر انصف فی الحکم بین شکلین انت اذا جدت
ضاحک ابداً وهو اذا جاد دامع العین دیگر از شعر پارسی فرخی گوید بقد تو
گفتی سرو هست در میان قبا بروی گفتی ماه هست بر زبرها ده قلا شعر چو ماه بود و چو
سرو نه ماه بود و نه سرو شعر کمر نبندد سرو و کلاه ننهد ماه دیگر
مسعود سعد سلمان گوید طاهر ثقة الملک سپهر است و جهان نیست شعر نه راست مگر
که نه این نه آن است شعر نه نه سپهر است که خورشید سپهر است شعر نه نه جهان است
که جمشید جهان است سیاقة الاعداد این صنعت چنان است که دبیر یا شاعر
در نثر یا نظم چیزهای معدوده بر یک نسق یاد کند و هر یک را از آن اسما بنفس خویش صفتی [illegible]
و تمام دارد یا این صنعت تجنیس یا متضاد یا [illegible] صنعتی از صنعتها در آمیخته
کند و لطیفه تر باشد مثال با صنعت ازدواج فلان در علم و حلم و نسب و حسب
و رای و [illegible] و کفایت و تمکین و [illegible] نادره زمان و واسطه عقد
اهل [illegible] مثال دیگر با صنعت متضاد و سجع از نثر تازی رفعنا الیه وضعنا فی
یدیه زمام الحل والعقد والقبول والرد والامر والنهی والاثبات والنفی والبسط

والقبض

والقبض والابرام والنقض والهدم والبنا والمنع والاعطا مثال
از شعر پارسی با صنعت سجع بنده را آن فر و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش
و پیوند فدای خداوند است دیگر از نظم تازی گوید الخیل واللیل والبیدا
تعرفنی والطعن والضرب والقرطاس والقلم دیگر فرخی گوید العلم والحلم
والادب تعرفنی والدست والسرج والاقلام والکتب دیگر از شعر پارسی
[illegible] گوید جایزه او خیمه و کانجا زر و دیبا شعر جایگه او لشکر کانجا [illegible] شعر
اسب و کمر و تیغ بود و کمر و قیمت شعر تخت و سپه و تاج بود و یاره و [illegible] تنسیق الصفات
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر یک چیز را بچند نام و چند وصف بر توالی یاد کند
مثال از قرآن مجید هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الملک القدوس
السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر دیگر ولا تطع کل حلاف مهین
همّاز مشّاء بنمیم منّاع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم دیگر از خبر پیغمبر علیه السلام
الا اخبرکم بحبکم الی واقربکم منی مجالس یوم القیامة احاسنکم اخلاقا
الموطئون اکنافا الذین یألفون و یؤلفون الا اخبرکم بابغضکم الی

وابعدکم منی مجلسا اساویکم اخلاقا الثرثارون المتفیهقون دیگر از شعر تازی
حسن السیره نقی السریره طیب الاعراق کریم الاخلاق طاهر المذهب زاهر
الحسب جمیل الشمایل کثیر الفضایل دیگر از شعر فارسی فلان رب کفایت
و درایت دارد و کوتاه دست و خویشتن دار دیگر از نظم تازی عباس بن عبد المطلب رض
در مدح نبی صلعم وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل شعر
بیض الوجوه کریمة احسابهم شم الانوف من الطراز الاول دیگر از شعر پارسی
شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ده کشورستان
دیگر عنصری گوید پیش آن تیغ کاصف بدر صف سپهر تاختن آر
زخم بر شمار دیگر مسعود سعد گوید چاران باد پای کوه پیکر زمین کوب آسمان گام
لگام در دیگر فرخی گوید جهانگیر شاهی عدو بند شیری صف آرای گردی سپه کش سواری
اعتراض الکلام قبل التمام این عمل را ارباب صناعت حشو خوانند و این چنان
که شاعر در بیتی معنی آغاز کند و پیش از آنکه آن معنی تمام شود سخنی دیگر در میان
آرد آنگه بتمام کردن آن معنی باز رود و این حشو بسه نوعست حشو قبیح و حشو

متوسط

حشو متوسط و حشو ملیح حشو قبیح آن باشد که آوردن لفظ زاید بس ناجایگاه
بود و یکباره بیت را تباه کند مثال از شعر تازی ولد بی تقلمه صداع الراس
والقلق لفظ راس درین جایگاه بس مستکره است چه صداع جز راس را نباشد دیگر
کمالی گوید از شعر پارسی از آنکه بار منت تو بر سر فرقست درزیر منت تو نهان
مستترم لفظ نهان زیادتست که آب این شعر برده است چه نهان و مستتر
یک معنی است و بدین تکرار ناواجب حاجت نیست حشو متوسط این چنان باشد
که آوردن و نیاوردن آن لفظ زاید یکسان بود نه نظام را تقبیح و نه بهائی
بیفزاید مثال از شعر تازی فرخ گویم وانت لعمر المجد اشرف فی الوری
عاعرسم انف العدی وقصب المجد دیگر هم از حشو متوسط است فرخی گوید از شعر
پارسی ز هجر روی تو ای دلربای سیمین تن دلم ندیم غم است و تنم عدیل عنا
لفظ ای دلربای سیمین تن حشو متوسط است حشو الملیح این صنعت چنان باشد
که آوردن این بیت را بها رایه و سخن را حسن و رونق افزاید و دلپذیر کند و این را
مردمان حشو لوزینج گویند مثال از نظم تازی عوف ابن محلم گوید ان الثمانین

ولنعمتها قد اوجبت سمعا الی ترجمانی لفظ بنعمتها حشویست که بهتر از قصیده است
دیگر کثیر گوید لوان الباخلین وانت منهم رأوک تعلموا منک المطالا
انت منهم درین بیت حشو ملیح است دیگر نابغه الجعدی گوید الا زعمت بنو سعد بانی
وقد کذبوا کبیر السن فانی لفظ وقد کذبوا حشو ملیح است دیگر از شعر پارسی فرخی گوید
خیالات تیغت که برتن مباد منازل در ارواح اعدا کرد لفظ برتن مباد
حشو ملیح است دیگر هم فرخی گوید در محنت ایزد نبی فزاید دور از تو چنانم که بد
اندیش تو باد دور از تو حشو ملیح است المدرج این صنعت چنان باشد که شاعر
چیزی گوید که آن را بدو وزن بایستی بتوان خواندن مثال از شعر تازی فرخی گوید
انما الدنیا فدا ارداره وبنوا الدنیا فدا اسمه اگر لفظ فدا را
بفتح فا و مقصور در هر دو مصراع بخوانی و تقطیعش چنان بود فاعلاتن فاعلات
فاعلن و اگر لفظ فدا را بکسر فا خوانی و ممدود بیت از بحر مدید باشد و
تقطیعش چنان بود فاعلاتن فاعلن فاعلات دیگر از شعر پارسی
شکر دل سیمبر تعالی آمیخت تو رحمت و غمزه بلا اگر بتی شکر و سیمبر و ناز تو

وبینی

وبینی غمزه را مخفف خوانی بیت از بحر سریع باشد و تقطیعش چنین بود فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن واهمه مصنفان مختصر این جمله است و از آنجا رشید تتبع کرده و مثل
کنز الغرائب نهاده است و جمله آن ابیات ملون است و در آنجا بیتی آورده است که
بسه وزن میتوان خواند اما اینموضع را بیقعده آوردن تمام است و درین بیت اگر
تا راست و لام و دال و با از لب و تا از رحمت را مقصور خوانی بیت از بحر سریع
و تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلات باشد ارسال المثل این صنعت چنان باشد که
شاعر در یک بیت تمثیلی آورد مثال ابو فراس گوید تهون علینا فی المعالی
نفوسنا ومن یخطب الحسناء لم یغلها المهر دیگر متنبی گوید وحیدا من الخلان فی
کل بلده اذا عظم المطلوب قل المساعد وهم درین قصیده گوید تبکی علیهن
البطاریق فی الدجی وهن لدینا ملقیات کواسد بذا قضت الایام ما بین اهلها
مصائب قوم عند قوم فوائد دیگر فرخی گوید تحیر من نظرته لحظاته وهل فی الواری
فی الکبیره السحر ادری منه جمرا مضرما فی جوانح وکل محب فی جوانحه جمر لقد حل
فی الاقران صبر کلها ومن خالف الاقران خالفه الصبر عفت و نهی

ضاع في العشق سره وفي اثر قلب يجمع العشق والسر دیگر از شعرهای ابوالمعالی
گوید نادیده روزگارم از آن رسم دانیم ازین پس روزگار شوم که رسم دان
دیگر مسعود سعد گوید در دادگستر تا که برافروخت دزد دار بی آلت سلاح زد
راه کاروان چنین دلیری بعهد محتشمی قرود بی گردن ایغز زنی دست کردن
دیگر فخری گوید عالم از بهر تو بیاید خداوند که هر حادثات در بحر غوص از پی گوهر کند
ارسال المثلین این صنعت چنان باشد که شاعر در یک بیت دو مثل آورد مثال
لبید گوید الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل دیگر
ابوالفراس گوید ومن لم یوق الله فهو ممزق ومن لم یعز الله فهو ذلیل
دیگر متنبی گوید اعز مکان في الدنا سرج سابح وخیر جلیس في الزمان کتاب
وکل امرئ یولی الجمیل محبب وکل مکان ینبت العز طیب دیگر از شعرهای
عنصری گوید چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
دیگر فخری گوید لؤلؤ چه قدر دارد اندر میان بحر گوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان
رد القافیه این صنعت چنان باشد که شاعر غزل یا قصیده گوید که از آ

ادا و ما

در قافیه باشد پهلوی یکدیگر مثال از نظم تازی مسعود سعد گوید لیلة ظلمت علینا
لیلاً قارنة الجنة قد کشفت في الدجى علينا دهماً خدارة الاخیة فثبت
الی سهاها فکانت جلی نهاریة للاخیة درین قطعه قافیه وخداریه ونهاریه
یک قافیه است واخیه واجنه واخیه قافیه دوم است دیگر از شعرهای فخری گوید
ای از مکارم تو شده در جهان خبر افکنده مار سیاست تو آسمان سپر ای صاحبقران
ملکی در تخت خسروی هرگز نبود مثل تو صاحبقران دگر بار ایزد تو بخت جوانی
داده به اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر گیتی زبان گشاده به مدح تو
و فلک بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر با مرکب سعادت تو هم کتف شرف
با مرکب جلالت تو همعنان ظفر و مرا چنین قصیده ایست که در همه این صنعت
نگاه داشته ام اما در این موضع این قدر که آورده شد کفایتست تجاهل العارف
پارسی تجاهل خویشتن را نادان ساختن و پارسی عارف دانا بود و این صنعت چنان باشد
که دبیر یا شاعر در نظم یا نثر چیزی را بگوید و گوید که نمی دانم چنین است یا چنان
هرچند که داند اما خویشتن را نادان سازد و در قرآن مجید این اسلوب هست

مثال قال الله تعالی انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین **دیگر** از شعر تازی
ابدر ظاهر ام شمس بینة و بحر زاخر ام یمینه **دیگر** از نظم تازی مجنون قیس گوید تالله یا
ظبیات القاع قلن لنا ءلیلای منکن ام لیلی من البشر **دیگر** لعفر جحش الزعفرانی
گوید اعلم ما ارى منهم ام للاخوان خوان **دیگر** زهیر بن ابی سلمی گوید اما ادری
و سوف اخال ادری اقوم آل حصن ام نساء **دیگر** متنبی گوید اریقک ام
ماء الغمامه ام خمر بفی برود و هو فی کبدی جمر **دیگر** از شعر پارسی بندانم فلانی آدمیست
یا فرشته **دیگر** از شعر پارسی عنصری گوید در زیر ابر اوست جهانی یا جهان خود است
یا رب چنان لکان جهانست یا جهان **دیگر** از شعر پارسی فرخی گوید ز ابر تیره همچو ظلمت
فلک همه عالم پر از نور یقین نیست زمین است این که من دانم یا سپهر است
سپهرست این که من دانم یا زمین است **سوال و جواب** این صنعت چنان باشد که در یک بیت
یا در بیت سوال و جواب بود **مثال** از نظم تازی علی حسن الباخرزی گوید
قد قلت هجرتنی فما ذا العلة صدت و تمایلت و قالت قلة قالت بمن
صاعد الهروی گوید قالت لبیسه ما شأنک شبهتها کان تجد بها منک حاجة

علقت بها

علقت بها فقالت خل عنی فدونی قد اضر بک الشبات فقلت دعی فمن خلقی
دوات و هل صحیحة بلا صرف دوات و فارسیان این صنعت سوال و جواب را
معتبر دانند و بر ترتیب قصیده از سر تا پا این چنین گویند **دیگر** از شعر پارسی حکیم قطران
گوید گفتم که رسته بر سمن ای یار دلستان گفتا ز جور رسته بیاید ز سر جهان
گفتم فروغ روی تو افزون بود ز شب گفتا ز شب فروغ دهد ماه آسمان گفتم چه
مهر دو رشک لبی تو نهان شود گفتا که بهر مه باشد ز شب نهان و این قصیده سر تا پا
بر این ترتیب است و لفظ گفتم سوال است و لفظ گفتا جواب و شاید که سوال و جواب
بلفظ گفتا و گفتم نباشد و بلفظ دیگر باشد **دیگر** امیر معزی گوید پیام دادم نزدیک آن
بت کشمیر که زیر حلقه زلف تو دلم هست اسیر جواب داد که دیوانه را دل تو چیست
به نیاید دیوانه را بجز زنجیر **الموشح** بتازی موشح وشاح بر بسته باشد و وشاح
زنار را گویند که مرصع باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر در اول ابیات
یا در میانه حرفی یا کلمه الفی که چون آن کلمات یا الحروف بعضها یا تصحیفها جمع
کرده شود لفظی یا نام کسی یا معنیی بیرون آید و این صنعت از فروع و شعب بسیار است

وبیشتر در قصاید بکار دارند و ما از بهر مثال بر بیتی چند اقتصار کنیم تا کتاب دراز نگردد
مثال از شعر تازی فخر گویم یا صاحبی قد مرّ الایام اللامه و در الحیا رطل القضا
دمی قطال ان تامی للقضا یا صاحبی کن وافیا بالعهد وامرنا لوفا
اگر از این قطعه آن لفظها را که بسرخی نوشته است بگیرند بعضی بعینه و بعضی بتصحیف
از بالا بزیر آیند پس از زیر بالا بر شوند ابتداء مصراع چنانکه شد مردمی کن مردمی
مثال دیگر از شعر پارسی فخر گویم و این بیت موشح بحروفست بکلمات معروفه
دلم بی تو لنه بخت حیران نرم و کنر تمکین ر دلت مکین نی فخر یار مجنت
شده بیت دلم غم را تست فخر خود شکست اگر از این موشح حرف
الخ فهما را که بر سر مصراعست جمع کنند محمد شود و اگر این توشیح بر شکل دایره
کرده شود مستحسن باشد و اگر بر شکل دایره کرده شود مدور گویند و مستحسن بر هر شکل که
کرده بر آن شکل خوانند الترصیع پارسی مرصع چهار سو باشد و این صنعت چنان باشد
که چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع که هم از دراز ازو بتوان خواند و هم از پهنا
مثال از نظم تازی و پارسی فخر گویم هر چند خوب نیست اما مثال را نهمت

فرا دی سیاه غزال چپ مهجت نگارا که داری وفا سیاه لبقه نقص رطبت
نگارا وفا کنی دلی جفا غزال کغض خام عجب که داری دل ما داری مرم راب
رطب رطیب عجیب بحیث وفا جفا مرم آخوش تر آ دیگر شاعر گوید از رقت
آید بر فروزی ام چهارم آمد بر از عشق در دم و بیداری فرد ایم با دلم همو نرفت
چهارم و پیادارم بیدارم و بخوارم المسمط این صنعت چنان باشد که شاعر گوید
بچهار قسم بیت در کند و کاو جزو سه قسم سجع نگاه دارد و در آخر قسم چهارم قافیه
و این شعر را مسجع خوانند مثال از نظم تازی حریری گوید خلّ ادکار الاربع والمعهد
المرتبع والظاعن المودع وعدّ عن دوع واندب زمانا سلفا سوّدت فیه
الصحفا ولم تزل معتکفا علی القبیح الشنع کم لیلة اودعتها مآثما ابدعتها
لشهوة اطعتها فی مرقد ومضجع وکم خطی حثثتها فی خزیة احدثتها
وتوبة نکثتها لملعب ومرتع وکم تجرأت علی رب السموات العلی ولم
تراقبه ولا صدقت فیما ادعی مثال دیگر از شعر پارسی امیر معزی گوید ای ساربان منزل مکن
جز در دیار یار من تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن ربع از دلم پر خون کنم

خاک دمن گلگون کنم اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن از روی مهر و کین
ایوان همی بینم تهی وز نده آتش و بهی خالی همی بینم چمن و روا باشد که قوم جمع از این
زیادتر باشد اما آنچه معروفست در پارسیان مسمط مخمس و دیگر را مسمّطه است و آن
چنانست که بیت مخمس را شاعر چهار مصراع بر یک قافیه گوید و آنگاه مصراع پنجم قافیه که بنای شعر بران
باشد باز آورد **دیگر** از شعرهای منوچهری گوید بانگ خروس سحر موذن میخوارگان
صبح نخستین نمود روی بنظارگان که بشب تعبیه کنند چادر بازارگان روی بمشرق
نهاد خسرو سیارگان باده فراز آورید چاره بیچارگان قوموا شرب الصبوح
یا ایها النائمین و مسمط که مشهورست بنزدیک پارسیان مخمس و مسدس آنرا
مسبّع خوانند و ندانند که مسمط اصح و قدیم هست **الملمع** این چنان باشد که
مصراع تازی و یک مصراع پارسی در و آورده باشد که یک بیت پارسی و یک بیت تازی و از این
زیادت تا ده بیت تازی و ده بیت پارسی هم روا باشد **دیگر** گوید خداوندا ترا کام از این
هزاران بیت بادا زنده کاملا وقالت امه بانه اللیالی وصانک فی ملمات الزمان
تو آن صدری که از صدر تو یابند همه ارباب دانش کام و از نی جناب بوعده الاقبال (تر زی)

الهیها

الهیها بروضات الجنان **المقطع** مقطع پاره پاره باشد و این چنانست که شاعر بیتی
گوید که حروف هیچ کلمه در نبشتن بهم نپیوندد **مثال** از نظم تازی قول کریم ولا
تطعمن عدو ودیعتی فوادی به بردا وادرك ان رزت دار وود وود را
ودرا دورد اودرداود **دیگر** از شعر پارسی فرخی گوید تا دل من بجهان هجران گرو شد
ازو دوری نا خرد زار و زرد رو زرد دم ز درد آن دلدار (دل دار) دید دل زار دارد دود و درد (دوم)
الموصل موصل پیوسته باشد و این چنانست که شاعر در بیت کلمات آرد که حروف
هیچ کلمه از آن در نبشتن گسسته نباشد **مثال** از شعر تازی حریری در مقامات گوید
و مراد این مثنوی شعر اولست فتنتنی فحجبتنی بتجنی بتجن یفتن غب تجنی
شغفتنی بجفن ظبی غضیض غنج یقتضی تغیض جفنی غیض تبین
فشفتنی بتیقن تشفی و درین بیت صنعت دیگر است از تصحیف که حروف
این ابیات منقوطست و هیچ حرف عاطل نیست **دیگر** از شعر پارسی
شاعر گوید بلبلعتقبعبتس و در قرآن مجید است ده حرف متصل
لیستخلفنهم ده حرف متصل فسیکفیکهم الله **الرقطا** این صنعت چنان باشد

که دبیر یا شاعر تکلف آن کند که در نظم یا در نثر یک حرف از حروف معجم یا دو حرف یا زیادت
نیفکند مثال از قرآن مجید که در او الف نیست فکفروا و قد فتحت کیف قدرتم نظام
عبس و لیس مثال که در واو نیست فانت عنه تلهی کلا انها تذکرة فمن شاء ذکره فی صحف
مکرمة و بعد ازین چند آیه دیگر است هر یک که در جمله او نقطه نیست قوله تعالی لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین و کلمه شهادت هم ازین نوع است لا اله الا الله محمد رسول الله
هیچ حرف منقوط نیست دیگر از نثرها رسایل که در کتب ادبا است که واصل بن عطا الغزال
جمله گویند عدول دو وجه است و فصاحت عظیم داشته اما الثغ بوده است و الثغ آن
باشد که حرف را را نتواند گفت بحکم اینمعنی تکلف نمودی که در سخن خویش حرف را نیاوردی
روزی از او التماس کردند که درین معنی چگونه گوید که نیزه بیفکنی و بر اسب نشینی و غرض
پرسندگان آن بود که بگوید اطرح رمحک و ارکب فرسک و درین هر چهار کلمه را است
واصل بن عطا بداهة گفت الق قناتک واعل جوادک همگنان تعجب نمودند
از قدرت او بر حذف را و ملکه کردن این خصال خود را دیگر وزیر گوید در مقامات خطبه
او آورده است در جمله حروف منقوطه را از آن حذف کرده و اول خطبه این است

الحمد

الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الآلاء الواسع العطاء المدعو لحسم اللأواء مالک الامم خطبه
اینچنین است مثال از نثرهای حذف الف دولت قرین حضرت است و نعمت
نتیجه خدمت تو هر که بصدق فیروز شد حضرت منیع تو تمسک کند بعز مخلد و فخر مؤبد
دیگر از شعرها بحذف نقطه وزیر گوید اعدد لحسادک حد السلاح و اورد الآمل
ورد السماح و صارم اللهو و وصل المها و اعمل الکوم و سمر الرماح و اسع لادراک
محل سما عماده لا لادراک المراح و الله ما السؤدد حسو الطلا و لا مراد الحمد رود الرواح
دیگر از شعرهای بحذف الف شاعر گوید زلفین پرشکسته دختر صنوبری زیر
در زلف چه شش خط معنبری در لب عقیق و زیر عقیقش دو رسته در زرکی
در چشم و زیر ورد نرگس کمان زری چشم و لب و دو زلفش هر سه شعبده دز
یکی زرافشد همه سحر و دلبری غلبه بر شی ست که کس بکار دوست صد گونه گیر
شکفته بر سر که نه زر سرخ و سپید و زرد و بنفش و کبود و لعل بود در کار
صد بر کیر را ای خیره چشم تو کی نه بر بوی هر سو که بینی نه دل ای نه
دیگر از شعرهای هم گویم خسرو ملک بخش کوی گیر که ز خلقش بعدل ...

خسرو شرق که از تیغش امن است و تیغ همیشه جفت نفیر قصر مهر و شرف بت زتیغ
چشم فتنه در خواب و فتنه وقتی بیدار ارقط یا رقطا بیان رقطا بیان آنست که یک نقطه بی نقطه
باشد و این صنعت نزد ارباب بلاغت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی
آورد که یک حرف از آن کلمات منقوط و یک حرف عاطل باشد مثال از قرآن مجید اذا زلزلت
الارض زلزالها دیگر از شعر تازی و پارسی گوید اخلاق سیدنا تحب و بعقوته یلب
و قربه تحف و نائله تغف و بغضه تنب و قطیعته تصب و این از آن و انجبی نیست
و معجزات دیگر فارسی گوید سیدنا و خلق و جلق و ظرف نطق دیگر از شعر عاشق
در شعر پارسی ابلهان لیکن کجا دیگر از شعر تازی و پارسی گوید سید قلب بسوق مهر
نطق مغرب غروف عیوف مخلف مستنفد اعز فرید نا بر فاضل ذکی انوف
دیگر از شعر پارسی گوید غمزه تیغ زن تنم جنبه بزد اخیاف المخیفا یا پارسی خفیف
بودن یخجیم گیت سیاه ورد کرد و این صنعت دیگر بلاغت چنان بود که دبیر یا
شاعر در نثر یا نظم کلماتی آورد که حروف یک کلمه همه منقوط بود و حروف کلمه دیگر
عاطل و بی نقطه مثال از شعر تازی و پارسی گوید الکرم ثبت ابتجیش بعود که

بپی

دالاللوم عض اللّه جفن حسود که تیشی فی این رساله ما آوردیم ابیات دیگر از شعر تازی
جیش ملک بلغ عد بخشش او همه دیگر از شعر تازی و پارسی گوید اسمح فلبث الیمامح
زین و لایجیب آمل التضیف ولا تجزر ذی سؤال فتن ام فی الشیو الا خفف
دیگر از شعر پارسی گوید زین عالم شراد بخشش یا سیّع او ذیت مالک اشه المصحف
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم یا در نثر الفاظی استعمال کند
که چون آن الفاظ را حروف بصورت نگاه دارند اما نقطه و حرکات را بگردانند معنی دیگر
هجا و نفرین گردد و این مصحف گوییم یا مضطرب یا منتظم بیان مضطرب
این صنعت چنان بود که حروف آن بهم پیوسته و بجهد و فکرت و لحاق مقاطع و مفاصل
کلمات بدست آید و تصحیف حاصل آید مثال از شعر تازی و قوده بن محمد فی
تو زشتم خمد دیگر از شعر پارسی سیر دیگر بعضی گفته است اینهمه را مقاطع و مفاصل
کلمات در تصحیف معین و مبین نمی‌باشد و بجهد و تکلف پیدا باید کرد بیان منتظم
مصحف منتظم چنان باشد که هر کلمه را علیحده تصحیف بتوان خواند که مقاطع
و مفاصل کلمات پیدا باشد و در استخراج بجهد و تکلف حاجت نباشد مثال از شعر

تازی است شر الناس دیگر از شعر پارسی آنکه گوید مرا هست دیگر صبر نیست دیگر
از خمار در رهگوی پست دیگر ما در میان دولت تو میزییم دیگر فلانی تیز زیست دیگر
از شعر تازی فرخی گوید یا حامل القرآن انت الصابر انت المحب والفقر الفاقر
دیگر از شعر پارسی عنصری گوید خواجه ابو الفرج از بهر فرزند بگیرد در گوی تو عیش
بود در دیگر فرخی گوید زر آچارم که خواجه چنین تو نیز بار فرخی بری در دست بگیر دیگر تاج دولت
ای جهان بی نظیر از نوعا قدر زمانه هیچ پیر هست در صنعت پی خلاف
خوی چنین ماه وزیر بن الوزیر در میان دولت تو میزییم تا زجود چو عمان باشد بحر
بهنر اورست انکه گوی تو از دو جهان کف مطیر تا کمان رزم عزت باشد فنر
خارشی از خصم بر تیغ خمیر عز عالم گشتی و خصم تو هست از نه دولت سال و ماه انبهار
دشمن تو تیغ تیز است و شد سعیت از یک تیر تو صد سخت تیر بکلاه گیر چو جهان
تیز زده پس بر آن گاه پیکر موزخمی هیچ یک از این اشعار از یک تصحیف خالی
نیست هرچند این نوع تعاریف خوش خوبی بکمال نداده اما مثال تمام است
و فرخی در تصحیفات مختصر رسیده ام و در انجام نیز هم نظم از خویش گویم هر که آنرا

از انکه تصحیف بسیار کند

بدل آلود

بدست آورد بسیار تصحیفات اورا معلوم گردد الترجمه این صنعت چنان باشد که معنی
بیت تازی را بپارسی نظم کنند یا پارسی را بتازی و فرخی هر دو گونه را امثال چاردم مثال ترجمه پارسی بر
تازی در بیت پادشاه خسرو است و این بیت آدم نسبی ملامت مرد دهر خویش سود
بر فعال بد و لیک ملامت نیست سود والعود تاکی نکند دل فرزندانش خوم دلی
که دانش لند ز میان بخود ترجمه فرخی گوید عذلت زمانی مدة فی فعاله ولکن زمانی لیس
یردع العذل یضیق صدر الدهر بعضا لعصة فطوبی لصدر لیس فی ضمنه فصد
مثال ترجمه تازی بپارسی قاضی یحیی بن صاعد گوید اقول کما یقول حمار سوا وقد
سامره جهلا لا یطیق سا صبر للامور لها صباح وکما ان للامور لها مضیق
فاما ان اموت والمکاره واما ینتهی هذا الطریق ترجمه این قطعه را فرخی
گفته است فرخی گوید کمان لانه فرک رقت و ممنیه بنجر عامج چکنم بارگسیم الدام که
مرا نیست غزال ازین رنج یا بمیرم فرجا فرینده یا بود ره مرا پایان الملمعات این صنعت چنان
باشد که شاعر نام معشوق یا نام چیزی دیگر در بیت پوشیده یا واله یا تصحیف یا
بقلب یا بحساب یا تشبیه یا بوجهی دیگر و این صنعت چنان باید که از طبع تا نکند

نایره وار نطویل و الفاظ نا خوش حالی بود و این صنعت آن را شاید که طبع نقاد

و خاطر وقاد بود و خاطرها را باستخراج آن چاره نیست مثال از شعر تازی در کریم

هذا القرین اکتب جمیع حروفه فذاک اسم فی اقصی الفلک بهم نیز

فی کریم در کعبتین ثلاثة اطلاب یعبرون عنوه مع کل ما فیه للمرء فایده

یعنیهم ست و خمس و اربع عقیب ثلاث و اثنتین و واحده دیگر شاعر گفت

در درم و مرد انما المرء مقلوب اسمه بنان الفرس فافهم قلبه فاذا

لم یحط فهمهم بسمیه و قل اللهم فاغفر ذنبه دیگر از شعر پارسی در نام میرک [illegible]

[illegible] زد بار [illegible] آدم [illegible] در عجب گفتم [illegible]

کعبتین را [illegible] از آن نام [illegible] دیگر ابو العلاء [illegible] گوید

در نام [illegible] تیر [illegible] تیر [illegible]

[illegible] آن است که [illegible] تسمیه اللغز این صنعت چنان

باشد که معما الا آنکه این بطریق سؤال گویند و آنرا بپارسی چیستان خوانند

مثال از شعر تازی حریری در مقامات گوید و ما ناکح اختین جهرا و خفیه و لیس علیه

فی النکاح

فی النکاح سبیل من [illegible] فی حال هذه و ان مال بعل لم یحظ بمثل

ینبه [illegible] المشیب [illegible] البعول [illegible] گوید [illegible] شراب [illegible]

اذا افسد [illegible] رشدا و ان [illegible] آثار [illegible] الوفق

و الله و لکن [illegible] دیگر از شعر پارسی [illegible] گوید در قلم چه [illegible]

تیر [illegible] گشته چو تیر [illegible] در کالبد [illegible]

بالد بر آسمان [illegible] تیر [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] طبع [illegible] لطیف [illegible] قرار [illegible]

دیگر فی کریم در [illegible] آن [illegible] آسمان [illegible] آفتاب [illegible] قرار

نعمت و محنت [illegible] از چنین بود [illegible] زنهار [illegible]

[illegible] زنهار [illegible] تیغ [illegible] کفار [illegible]

[illegible] زدیگر [illegible] عاشق [illegible] دیگر او [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] شربت عشق [illegible] دیگر

[illegible] کوچک [illegible] کفار [illegible] چهار

حلقه زده واندرو مهره چو مهره مار **التضمین** این صنعت چنان باشد که شاعر مصراعی
یا دو بیت از کس دیگر در میان شعر خویش بیاورد بجایگاهی که سخت لایق بود بر سبیل تمثل
وعاریت نه بر سبیل سرقت و آن بیت بیگانه باید سخت مشهور باشد تا بدو تهمت
رود چنانکه شنونده را تهمت سرقت نباشد **مثال** از شعر تازی امیر ابو احمد عبد الله
بن طاهر گوید در آن وقت که پیر شده بود و از اعیان خاندان بزرگوار بس چیز او نبود
تازه دو بیت مشهور عرب را تضمین کرده است وقائلة والدمع سکب مبادر وقد شرقت
في عينيها المحاجر وقد ابصرت بغداد في بعيد انها نبا دهر منا جهات دوائر
كأن لم يكن بين الحجون الى الصفا انيس ولم يسمر بمكة سامر فقلت لها والقلب
مني كأنما يخالجه بين الجناحين طائر بلى نحن كنا اهلها فأبادنا صروف الليالي و
الجدود العواثر ولم يبق منا ظاهر شعر تو اروا ... الملک طاهر **دیگر** فرزدق
زبن کبیر دعه ... فيه منتضح فاقرأ فالعفو عند الحد مقبول نبئت ان رسول الله
اوعدني والعفو عند رسول الله مقبول **دیگر** از شعر پارسی فردوسی مصراع از انوری عنصری
تضمین کرده بهر دو بیت تو تا فتح دکن فلک چنین نماید شمشیر خسروان آثار

الاغراق

الاغراق في الصفة این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر در وصف چیزی مبالغه
نماید و اقصی الغایه برساند **مثال** از شعر تازی سکینه بنت الحسین علیها السلام گوید در وصف
که زیور دختری خویش در بر کرده بود والله ما البستها الا لتفضحها **دیگر** صاحب
تولیه قمرا اطباع سعود الیک اقصر فوق قطاة بعد ما کان الطول فرطا في
دیگر نصر خبز الرغبانی گوید وعلق لک ... خفاف الخف في ... النوض
واذل ... مفروض وعهده منقوض **دیگر** از شعر پارسی دراز بی مزد بیت
که چیزی در کوه ... مبالغه نماید گوید فلان کس ... چیز ... کوه
الیک ... ازین نام بر تو **دیگر** از نظم تازی امرؤ القیس گوید و این اغراق
سخت خوب است في القاصرات الطرف لو دب محول في الذر فوق — محول در
الاتب منها لاثر ابو عثمان عمرو بن جاحظ گوید هر که اغراق کند در شعر هم
عیال امرؤ القیس است **دیگر** هم او گوید در شعر واذا توهم ان یراک ناظر
ترک التوهم وجهها مکلوما **دیگر** متنبی گوید کفی بجسمی نحولا انني رجل لولا
مخاطبتی ایاک لم ترنی **دیگر** عباس خیاط گوید لالی عیسی ... حمی ...

فمی جانب الواحد لعیبت الکلام ثم لاذا انت فی ضیف الیوم القیمة و علی الاوج
سطر السنة الله الکلام دیگر فرزای شاب حسینی تشبه البدر اذا ابدا اذا تد خلق الیوم
ثم تد خلد ابدا فهما عندا دیگر از شعر تازی عنصری گوید زهر آنکه همی گوید ابر به سیبی
همی بخشد در ابر لاله کفر از دیگر هم او گوید آ حلقه زبانه بیزه تو تیز و خال
از رخ زنگ بر بانی لبت از دیگر عضایری گوید صواب کرد که پیدا نکرد دهر ترا جهان
یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال د از هر دو بخشید یعنی گاه عطا امید بنده
نامه نرباید متعال دیگر اسیر بهتاز زخم سر و زلف عنبر بویت؛ ازرده
شو هم کار خوبرویت؛ انگشت نمای عاشقان در کویت؛ رستم که نشان یا نام
اندر رویت دیگر منجیک گوید به آنکه همی که وصف کرد ابر الکنیز و فراخ باز نهد
کام از دکار رقاب بجا پاره بر پاره چنانکه باز آید ز روزگار مبارز نبرد بیکران
حدث الجمع والتفریق والتقسیم و این فصل شش نوع است جمع تنها تفریق
تنها تقسیم تنها جمع با تفریق جمع با تقسیم جمع با تفریق و تقسیم بیان جمع تنها
این صنعت چنان است که شاعر دو چیز یا زیادت در یک صفت جمع کند و این صنعت را

جامع

جامع خوانند و این صنعت جامع روا باشد که مظهر بود و روا باشد که مضمر مثال از شعر تازی
شاعر گوید فاحوالی و صدغ علیه واللیالی ظلام فی ظلام فی ظلام در این بیت شاعر احوال
خویش و زلف معشوق و شب را جمع کرده است در صفت ظلام و ظلام جامع است
و مظهر دیگر از شعر پارسی قمری گوید آسمان بر تو عاشق است چو من لاجرم همچو من
نیست قرار در این بیت شاعر آسمان و خود را به واسطه عشق در صفت بی قراری
جمع کرده است و بی قراری جامع و مظهر است دیگر هم او گوید ماه که ما به روی یار تست
که چو من گوژپشت و زار و نزار در مصراع اول بیت شاعر جمع کرده است میان
ماه و روی معشوق در صفت نیکویی و نیکویی جامع است و مضمر زیرا که از آن
در بیت نیست و در مصراع دوم جمع کرده است میان ماه و خویش در گوژپشتی
و زار و نزار و این وصف جامع و مظهر بیان تفریق تنها این صنعت چنان باشد
که شاعر در بیت میانه دو چیز جدایی افکند بی آنکه جمع کرده باشد مثال از شعر
تازی فخر کریم ما نوال الغمام وقت ربیع کنوال الامیر وقت سخاء فنوال
الامیر بدرة عین و نوال الغمام قطرة ماء هم از اول بیت جدایی افکنده

میان عطارد و عطاء ممدوح باز آنچه ادا از شرح داده ایم دیگر از شعرهای
خسروی گوید ابر چیزی ترک است بیشنند زر کجا با لطف بزرگ بیشنند او نیز از اول بیت
جدا افکنده است میان ابر و ممدوح پس شرح داده است بیان تقسیم تنها
این صنعت چنان باشد که شاعر معنی بیت را بیشتر در بیت بخش کند و ترتیب آنک
بخش با قاعده نگاه دارد مثال از شعرهای تازی ادیبی کی گوید در حق امیر ادیب
یکی بغایت لیت و دیگر بغایت ملبه او حاز فی البلیغ لا بالکلام او صحب
المرء غیر الکیبه وهذا طویل کطول القنات وهذا قصیر کطول النوبة دیگر
از شعرهای شاعر گوید با آن وعارض و زلفین آن بت دلبر که مرا است دو دم رعنا ن ده
کوس بسیم و عنبر و این قصیده تا آخر چنین است و شواهد پارسی و صنعت تقسیم
چنین کنند تا آخر این قصیده این صنعت بسیم محفوظ بود بیان جمع با تفریق
این صنعت چنان است که شاعر دو چیز را جمع کند در تشبیه یک چیز باز میان
ایشان جدا افکند بوصفی متغایر مثال فرخی گوید وجهک کالنار فی ضوئها
وقلبی کالنار فی حرّها در این بیت جمع کرده ام میان روی معشوق و دل خویش

در تا بنده گی

در تابندگی با آتش و تفریق کرده ام بروشنائی و سوزندگی دیگر از شعرهای فرو دو
از آن کلان زر دیدم چه فرخی از حکیم دو تا از بولی بیان جمع با تقسیم این صنعت چنان است
که شاعر در بیت نخستین چیزهای را بیک معنی جمع کند پس قسمت کند مثال
از شعرهای متنبی گوید حتی اقام علی ارباض خرشنة تشقی به الروم والصلبان
والبیع للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا
در بیت اول جمع کرده زمین اعدا را و هر چه در وی است مع اللاحیات و در مصراع دوم آن
الغاه در بیت دوم تقسیم کرد در تفاوت و هر چه از آنجمله که چگونه است دیگر
از شعرهای عنصری گوید دو چیز را دو کار است همی دو چیز دهند علوم را درجات
دنجوم را احکام در این بیت دو کار ممدوح را جمع کرده است میان دو چیز
در داد و در نطق پس قسمت کرده داد و نطق را بیان جمع با تفریق و تقسیم این هر سه محال
بس مشکل است و من هیچ نظم ندیده ام که این هر سه را جامع بود مگر که از شعر اد د
بیت پارسی گفته است که این است اگر ترا بندگرد بنده است این نیز بندی کرده است
نه پدید و نه پنهان بند تو را زاهن است بند غم از غم بند تو بر پا رو بند بند بر جان

در این دو بیت نخست جمع کرده است میان معشوق و میان خویشتن به بند اندر رهن
باز آن بند کرده شده را به پیدائی و پنهانی تفریق کرده است باز در بیت سوم تقسیم
کرده است که هر بندی کجاست و چگونه است **تغییر الجلی و الخفی** بیان تغییر جلی
این صنعت چنانست که شاعر لفظی بگوید مبهم که حاجت به تغییر داشته باشد پس
بوقت تغییر کردن همان لفظ را باز آورد و تغییر کند **مثال** از شعرهای تازی فخر کوکیم
یحیی بن زکریا وله وفاة یحیی العفاة و یردی کل من جحدا یحیی بن زکریا که در
مصراع اول گفته شده است دو لفظ مبهم است و در مصراع دوم آن هر دو لفظ را
اعاده کرده است و تغییر گفته است و این صنعت را تغییر الظاهر نیز خوانند **دیگر**
فیاض گوید یعطی و یمنع یعطی المال زایره و یمنع الجار من ذل و ارهاق
دیگر از شعرهای عنصری گوید یا به بند و با گشا به پاسبان و بادها تا جهان باشد بپای
باش شاه را این دو کار آنچه بستت بند و لایت آنچه بندد خواسته آنچه بندد دست
دشمن آنچه بگشاید حصار **تغییر الخفی** این صنعت چنان باشد که الفاظ مبهم را که
به تغییر محتاج باشد بوقت تغییر کردن باز آورده نشود و پوشیده گذاشته آید

مثال

1152

مثال محمد بن عبده گوید همه نام جوی و هنر خاص و دل جنگجوی و پس نبرد
همی بو حشمت و همی با حشمت همی بر حشمت و همی با خشیت **دیگر** عنصری گوید خدایگانه
نیست نگاری چو تو در شهر چو ترا صد بود چو تو برار و دار و در شهر زار و فرای
و خواجه را کسی بجهان بجز صدر و کان ندیده همتای **المتزلزل** این صنعت چنانست
که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم لفظی آورد که اگر از آن لفظ یک حرف اعراب را بگردانند
سخن از مدح به هجو شود **مثال** از نثر تازی الله مخرب الکفار و مخربهم بالنار اگر حرکت
ذال مخرب و را المخرب را بکسر خوانی عین سلام است و اگر بفتح خوانی محض کفر
گردد **دیگر** از نثرهای فلانی پیوسته در کار زلالت است اگر زا را بکسر زا را بالفتح گوئی
وصف شجاعت است و مدح بود و اگر بکسر گوئی ذم شود **دیگر** از شعرهای تازی فخر کوکیم
رسول الله لله للاعادی فویل ثم ویل للمکذب اگر مکذب را بکسر ذال گوئی مدح
رسول است و اگر بفتح گوئی العیاذ بالله ذم او است **دیگر** از شعرهای پارسی شاعر گوید
سخن مر سر را که تاجدار هم او مر سر را که تاج دار اگر در این مصراع جیم تاج را
بسکون گوئی مدح سخن است و اگر بکسر گوئی ذم **المردف** فرق است میان مردف

و ردیف حرف الف یا واو یا یا باشد که پیش از حروف روی آید چنانکه نار و یار و
نور و دور و سیر و غیر و دانستن این علم تعلق بعلم قافیه دارد و ردیف کلمهٔ تمام
باشد که بعد از حروف روی در شعر آید و این شعر را اهل صنعت مردف گویند
و تازیان را ردیف نیست مگر کسی از محدثان بتکلف بگوید و فخر خوارزم جار الله
الزمخشری را قطعه دیدم که خداوند خوارزمشاه اتسز را انار الله برهانه مدح
گفته بود و لقب معروف او را ردیف کرده بر منوال عجم ابیات الفضل حصله
علاء الدوله والمجد اثله علاء الدوله دیگر از شعرهای من کوکبم نظام جان زه
قرار کار جهانی تمام گشت باقبال شهریار جهانی دیگر هم فخر کوکبم ما را بهار عیشی
جهانا که نهی سباب صدق ط جهانا که نهی و بیشتر اشعار عجم مردف است و قوة
طبع و لطف اطبع در سخن پارسی در ردیف ظاهر گردد و این کلمه ردیف را
بعضی از اهل صناعت حاجب خوانند و شعر مردف را محجوب گویند و بعضی گفته اند
که حاجب آن کلمه است که آنرا پیش از قافیه در هر بیت بیارند چنانکه ردیف را
پس از قافیه بیارند مثال که من گفتم ای شاه زمین بر آسمان داری تخت سست است عدو

تا کمان

تا کمان داری سخت حمله سبک آری چو گران داری لخت پیری تو بسال و نوجوانی
داری بخت لفظ داری ازین رباعی حاجب است و لفظ سخت و تخت و لخت و بخت
قافیه است و اینچنین تجنیس بقول اهل صناعت الاستدراک این صنعت چنان باشد
که شاعر سخن را آغاز نهد تا الفاظ کند مردم پندارند که هجو است باز سخن را تدارک کند و مدح
باز آید دیگر از شعر تازی للقاضی بشر و لکن بشر بن عزة الله عینی و یوم المهرجان
دیگر از شعرهای از میر بخواهم که با ما بجهان می خواهم که با ما بجهان برآرد دیگر اندر
بزم و در رزم بکجا بودی در خانه تراود در تیغ پیش تو چیری بیرون نشستم تا پای نکشم اندر
از پای تو موزه از خانوکش تو حز و در دیگر فی آنست که اگر شاعر بطریق نیز رود
این اسلوب بکار نبرد و بهتر باشد زیرا که تا سخن را الستم و مدح باز آید عیش محمود نقال
بد با کوس که بهانه و لذت سخن ببرد الکلام الجامع این صنعت چنان باشد که شاعر
ابیات خویش بر حکمت و موعظت و شکایات روزگار مشتمل گرداند مثال از شعر تازی متنبی گوید
والظلم من شیم النفوس فان تجد ذا عفة فلعلة لا یظلم و من البلیة عذل من لا یرعوی عن جهله
و خطاب من لا یفهم دیگر همو گوید لولا المشقة ساد الناس کلهم الجود یفقر والاقدام

قال انا الغریق فی ترک الفصیح * فی اکثر الناس حینا واجاب و متنبی از این باب

بید و چنانکه بوده طریقه زهرا دیگر ادیب ترک گوید اذا ما رمت طیب العیش فانظر

الی من بات اسوأ منک حالا واخفض رتبة واذل قدرا واکثر عیشة واقل مالا

دیگر ابوسعید رستمی گوید فی الناس من یلق المزید بعجزه ویحرم مال الغنی فی جهد

مثله کما الحقت او بعد زیاده وصغرت بسم الله فی الف الوصل دیگر از شعر

پارسی ابونصر شاری گوید بروز خویش بستم نتوان کرد خویشتن و خویش را دام

نتوان کرد دانش و آزادگی و دین و مروت اینهمه را خادم درم نتوان کرد

دیگر هم او گوید قانع بنشین و هر چه داری بپسند کازادی و سپکی بهم نتوان کرد

دیگر کمالی گوید زبس سپید بر کمان روزگار بافق کبود سیاه عارضی فرزند کرد گاز

ارف دیگر بوالرجو جوان شتاب که دیر رفت زرد موکب لعل عارضم غبار گرف

دیگر مسعود سعد گوید تبارک الله این بخت و زه لکابین که تا بمرم زندان بود

مرا خانه چو سنگ زنی عکوبم متاع متاع از آنکه رست که می دیدم خوسنه در شایه

دیگر همو گوید و آن هر کو اندر شرق و هم غرب حسود و کبود و رست و گمان هر که

داری

در تسبیح و تهلیل که یارب عاقبت محمود گردان الابداع این صنعت را تازیان صنعت

چنین شرح کرده اند که معانی بدیع باشد بالفاظ خوب نظم کرده از تکلف و تعسف دور

و من میگویم که این از جمله صنعتها نیست بلکه خود سخن فضلا و عقلا در نثر و نظم چنین

باید و هرچه بدینگونه باشد سخن عوام باشد در انجمن ایشان پیدا اما مثالی چند از گفته

در کتب خود آورده اند بیارم مثال از شعر تازی متنبی گوید در جمع میان مدح کافور

و سیف الدوله فراق و من فارقت غیر مذمم وام و من یممت خیر میمم دیگر

هم او راست سرحان حیث تحلی الانوار دارا دقیقی اودک الاقدار واذا

ارتکت فی شعیک سلامه حیث اصبحت ودیمه مدرارا دیگر از شعر پارسی رودکی گوید

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی تا آدمی نماند فقیر بنده و ستم که بروز

فراق از همه تن یار دل نبود و بس التعجب این صنعت چنان باشد که شاعر در

بیت از چیزی شگفت نماید مثال ادیب ترک گوید ایا شمعا یضیئی بالاشعار

ویا بدرا یلوح علی المحاق فانت البدر ما معنی انتقاص وانت الشمع ما معنی احتراق

دیگر از شعر پارسی عنصری گوید شنیدی تو ای از آتش چرا غلط همی بشنیدی پروانه گرد

شمع چون چراغان کنی   فزایدم فخر جاودانم چون ابر بادیه همی کرد داری جا

دایم بهر کنی آن اکرام حسن التعلیل این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت دو

صفت یاد کند یکی علت دیگری و غرض او خوب یاد کردن آن دو صفت بود و انواع این

اسلوب که این صنعت را الفاظ زیبا و بدیع تر آید مثال از شعر تازی فخر جاودانم گوید

فان غادر الغدران فی صحن وجنتی فلا غرو منه لم یزل وابلا بهمی رخساره

خویش تا غرق کرده است شعرها بدانست که ممدوح ابر بارنده بوده است و ابر بارنده

علت وجود شعر بود دیگر از شعرهای عنصری گوید زبهر آنکه همی کرد ابر پیش همی

بجنبد ابر با لاله گلزار و درین بیت گریستن ابر را سبب خنده لاله کرد و چون

این صنعت مستعمل بود در پارسی و تازی بسیار المطلعات و این هر دو از آن جمله است

که یاد کرده آمد مدح و بدیع و مدحت آن از این روی خوانند و نیز بجا نقل را تشبیب

صفت حال معشوق و خویشتن در عشق او و این را النسیب نیز خوانند

اما مشهور و مستعمل میان گویان آنست که صفت هر چیز را که گویند در شعر

و هر چه که شرح دهد الا مدح ممدوح از التشبیب خوانند ذوالقافیتین

بیت اکویبه